

## پیوند میان حق و اخلاق در فلسفه کانت: آموزه ناوابستگی

پرهام مهرآرام\*

### چکیده

کانت با محوریت دادن به آزادی در تعریف «حقِ سخت» و کنار گذاشتن مفهوم سستی «سعادت» از حقوق، نقش پررنگی در پیدایش مفهوم مدرن حق ایفا کرده است. در عین حال، باور او به پیشینی بودن بنیان حق (در تمایز با پوزیتیویسم) فهم موضع او را درباره پیوند میان حق و اخلاق دشوار کرده است. اگر الزام (اخلاقی) را محور متافیزیک اخلاق او بدانیم، هواداران آموزه وابستگی به حضور این مفهوم در تعریف حق و هواداران آموزه ناوابستگی به غیبت آن باور دارند. در میان گروه دوم سه اندیشمند بسیار نامدارند: ایبنگهوس، آلن وود و مارکوس ویلاشک. ایبنگهوس، با بی‌نیاز دانستن نظریه حق کانت از آزادی درونی، آن را از فلسفه فرارونده مستقل می‌داند. آلن وود الزام اخلاقی را تنها به منظر اتیکی حقوق و نه حقِ سخت، نسبت می‌دهد. ویلاشک نیز با طرح مفهوم «متناقض‌نمای امرهای قضائی»، همچنین تحلیل دقیق مفهوم کانتیِ ضرورت، الگوی دینامیک حق، اثبات ممکن نبودن استنتاج اعمال اجبار از امرِ مطلقِ مبانیِ متافیزیکِ اخلاق و ناممکن بودن ایجاد تعارض میان اراده و گزینش در فلسفه حق کانت پیچیده‌ترین دفاع از موضع ناوابستگی را مطرح کرده است. اینک این پرسش مطرح می‌شود که پیروان این آموزه تا چه اندازه در طرح نظریه‌ی خود کامیاب بوده‌اند؟ این مقاله می‌کوشد در ضمن شرح تلاش آنان، به‌ویژه ویلاشک، در تفسیر ابهام‌ها و ناسازگاری‌های متنی متافیزیک اخلاق، کاستی‌های این آموزه را نشان دهد.

**واژگان کلیدی:** اصل جهانشمول حق، امر مطلق، حقِ سخت، کانت، متناقض‌نمای امرهای قضائی، نظریه ناوابستگی.

\*\* دکتری حقوق عمومی، گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

## سرآغاز

فلسفه حق کانت از نیمه سده بیستم تا به امروز بسیار مورد استقبال قرار گرفته و اغراق نیست اگر بگوییم زندگی دوباره یافته است. دلیل اصلی این امر دگرگونی‌های ژرفی است که در سده بیستم میلادی روی داد و سبب شد تا مسئله حقوق بشر به صورت جدی در کانون توجه حقوق‌دانان قرار گیرد. گزاره نیست اگر ادعا کنیم حقوق بشر چارچوب فکری غالب دوران ما است و در هر تحلیل حقوقی نقش بسیار پررنگی ایفا می‌کند. حقوق بشر و «آزادی» به عنوان بنیادی‌ترین ارزش آن، از طرفی خصلتی اخلاقی و آرمان‌گرایانه دارد و از سوی دیگر به‌عنوان بخشی از دانش حقوق نمی‌تواند به این وجه اخلاقی فروکاسته شود و نسبت به امر واقع و وجه پوزیتیو خود یعنی پیوندش با قدرت و اعمال «اجبار»<sup>۱</sup> به کلی بی‌اعتنا باشد. اهل فن با دشواری‌های نظری برخاسته از این خصلت دوگانه حقوق بشر آشنا نیستند. ناتوانی پوزیتیویسم در درک خصلت هنجاری و آرمان‌گرایانه حقوق آن را با چالش - رو به‌رو کرد، اما این امر نمی‌توانست به معنای بازگشت به حقوق طبیعی سنتی باشد؛ زیرا چنان‌که خواهیم دید، دریافت اخلاقی این مکتب از حقوق نیز می‌تواند به‌اندازه پوزیتیویسم آزادی در معنای مدرن خود را به خطر بیندازد.

به همین دلیل سنت کانتی به عنوان راهی میان پوزیتیویسم و حقوق طبیعی مطلوب به نظر می‌رسد (Trejo-Matys, 2015: 147)؛ راهی که حقوق را به کلی به امر واقع فرو نمی‌کاهد و درعین حال سطح ارزشی آن خود توجیهی برای «آزادی» است. به عبارت دیگر، این‌گونه تصور می‌شد و می‌شود که فلسفه حق کانت می‌تواند پیوندی را میان «امر واقع»<sup>۲</sup> و «هنجار»<sup>۳</sup> پیشنهاد دهد که نه تنها آزادی‌های بشری را محدود نمی‌کند، بلکه بهترین پشتوانه هنجاری

۱. اجبار یا جبر (Zwang: Coercion) در این مقاله در معنای واداشتن افراد به فعل یا ترک فعلی است که خود مایل به آن نیستند. از دید نویسنده واژگانی مانند «قدرت» یا «زور» به جنبه‌ی اجتماعی و میان‌فردی مفهوم کمتر اشاره دارند و به همین جهت در این مقاله کمتر به کار رفته‌اند.

2. Fact  
3. Norm

آن نیز به شمار می‌آید. کانت این پیوند نوآورانه را ضمن بحث از مفهوم «حقِ سخت»<sup>۱</sup> مطرح می‌کند؛ درجایی که می‌بایست به درک غیر اتیکی‌ای از حق برسیم که در عین پیوند مستقیم با اجبار یا زور، همچنان اخلاقی (مورال) است. این همان تلقی جدیدی از اخلاقی بودن حق است که آن را از هر دو مکتب نام‌برده و دوگانه کاذبشان رها می‌کند و سبب می‌شود که فلسفه حقوق، اخلاق خود را در استقلال از فلسفه اخلاق سنتی تعریف کند.

جا دارد ذکر شود که این امر یکی از مهم‌ترین چالش‌های فکر حقوقی در ایران نیز هست. جامعه حقوقی کشور گرایش جدی به انکار پیوند محکم حقوق بشر با اجبار، زور و پیرو آن دولت دارد. به همین دلیل این مقاله به دنبال آن است تا به یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال مدرن‌ترین دریافت‌ها از تمایز معنایی اخلاقِ حقوقی (در معنای توجیهی هنجاری برای حقوق و ارائه خصلتی ایدئال برای آن) در فلسفه کانت از اتیک و پیوند این معنا با اجبار پردازد<sup>۲</sup> و در ضمن بررسی نقادانه آن، خواننده را با فلسفه حق کانت بیشتر آشنا کند و در نهایت نشان دهد چگونه دریافت کانتی از «حقِ سخت» درک موجود ایرانیان از مفهوم حق را می‌تواند اصلاح کند.

درعین حال بدون شک بحث از تمایز حق از اخلاق در فلسفه کانت یکی از دشوارترین بخش‌های فلسفه عملی اوست. مواضع کانت در این مورد آن‌چنان آشفته و سردرگم‌کننده است که برخی را واداشته ادعا کنند که او در هنگام نگارش این اثر به دلیل پیری توان ذهنی خود را از دست داده بوده است (Willaschek, 1997: 206). ابهام‌ها و تعارض‌های درون متنی سبب شده است برداشت‌های گوناگون و گاه به‌کلی ناسازگاری از فلسفه حق کانت مطرح

۱. Das strikte Recht: شاید ترجمه‌ی شیواتر برای این واژه «حق در معنای مضیق» یا «حقِ مضیق» باشد. اتفاقاً کانت در برابر این واژه، واژه «حق در معنای موسع (گسترده)» (Recht im weiteren Sinne) را به کار برده است. اما از دید نویسنده نزدیکترین ترجمه به واژه به کاررفته توسط کانت «حقِ سخت» است، زیرا اگر کانت عبارت «حق مضیق» یا «حق در معنای مضیق» را مدنظر داشت، منطقی‌تر می‌بایست از واژه Recht im engeren Sinne بهره می‌برد.

۲. یکی از بهترین نمونه‌های نمایانگرِ درک ناقص ما از تمایز نام‌برده را می‌توان در ترجمه‌های موجود از کانت یافت. در حالی که تمام کوشش کانت تعریف نسبت میان اخلاق/اخلاق‌مندی (مورالیتی) و اتیک است، معدود ترجمه‌های موجود از بخش حقوقی متافیزیک/اخلاق حتی برای این دو مفهوم دو واژه متمایز برنگزیده‌اند و در نتیجه از اساس مسئله را متوجه نشده‌اند.

شوند<sup>۱</sup> و حتی درباره بنیادی‌ترین مسائل در میان شارحان کانت اتفاق نظر وجود نداشته باشد. دشواری‌های متنی و ناسازگاری‌های موجود در فلسفه حق او به چنان مباحث پیچیده‌ای انجامیده‌اند که حتی گاه محل نزاع فراموش شده است؛ بنابراین هر پژوهشی درباره پیوند حق و اخلاق در فلسفه کانت، در آغاز، باید این مطلب را روشن کند که با کدام سنجه برداشت‌های گوناگون را دسته‌بندی کرده است؛ زیرا سنجه‌ای واحد و مورد اتفاق وجود ندارد. ویلاشک<sup>۲</sup> نقطه اصلی اختلاف را در دو پرسش روبه‌رو می‌داند: نخست، آیا اخلاق، یا به بیان ویلاشک همان امر مطلق مبانی متافیزیک اخلاق، دربردارنده مفهوم حق است؟<sup>۳</sup> به عبارت دیگر آیا امر مطلق برای اثبات اعتبار هنجاری اصل جهانشمول حق<sup>۴</sup> کافی است؟ دوم، آیا مفهوم کانتی از حق، امر مطلق را پیش‌فرض می‌گیرد؟ به عبارت دیگر آیا امر مطلق برای مفهوم حق ضروری است (Willaschek, 2009: 49)؟ اگر این پرسش را

۱. این مقاله به شارحان کانت می‌پردازد؛ یعنی کسانی که به دنبال فهم دقیق کانت، بی‌کم‌وکاست، هستند و نه بنیان‌گذاری یک مکتب فلسفی جدید، هرچند الهام گرفته از او. بدین ترتیب این مقاله از همان آغاز جریان معروف به نوکانتی را از موضوع پژوهش خود بیرون می‌داند. این نکته امروز در میان کانت‌پژوهان امری روشن است که جریان نام‌برده دریافتی به کلی آزاد و گزینشی از فلسفه کانت (آن هم نه از فلسفه عملی او، بلکه از برخی مباحث نقد اول) است و به بسیاری از استلزام‌های منطقی آن پایبند نیست. در حقیقت سردمداران این جریان نیز ادعای وفاداری به فلسفه کانت را نداشته و خود را در مقام شارحان صرف نمی‌دیده‌اند و حتی فراتر از آن، گاه از منتقدان جدی آن به شمار می‌آمده‌اند؛ چنانکه کلسن فلسفه حق کانت را همچون گونه‌ای از حقوق طبیعی و اصل جهانشمول آن را به عنوان یک این‌همانی بی‌معنا رد می‌کند (کلسن، ۱۳۹۱: ۵۸). بنابراین از آنجا که هدف این مقاله رسیدن به درکی دقیق از فلسفه حق کانت است، نمی‌تواند جریان نوکانتی را مورد توجه جدی قرار دهد.

## 2. Marcus Willaschek

۳. اینک جا دارد به صورت روشن‌تری به تمایز واژگانی‌ای پرداخت که در این مقاله پیرو آثار کانت به کار گرفته شده است: کانت از دو واژه مورالیتی (morals: Sitten) و اتیک (Ethik: ethics) بارها در آثار خود به گونه‌ای بهره برده که مشخص است، نمی‌توان این دو را به یک معنا گرفت. برای نمونه، کتاب متافیزیک اخلاق (Metaphysik der Sitten: The Metaphysics of Morals) دارای دو بخش اصلی است: بخش اول آن آموزه حق (Rechtslehre: Doctrine of Right) و بخش دوم آموزه فضیلت (Tugendslehre: Doctrine of Virtue) است. از آنجا که تکالیف مرتبط با اتیک در بخش دوم مطرح می‌شوند، فرض بر این است که اخلاق‌مندی (مورالیتی) دامنه فراتری از اتیک دارد و هر دو تکالیف اتیکی و حقوقی را در برمی‌گیرد. همچنین فرض اولیه این است که اصل برین اخلاق‌مندی همان امر مطلق است که کانت در کتاب مبانی متافیزیک اخلاق مطرح کرده است. جلوتر خواهیم دید که ویلاشک امکان طرح اخلاق‌مندی در معنایی عام‌تر را نیز مطرح می‌کند. لیکن این موضوع از حوصله این مقاله خارج است. از دید نویسنده بهتر آن است که اخلاق‌مندی را در پیوند با مفهوم «الزام» (Verbindlichkeit) بفهمیم. در این مقاله «اخلاقی» و «اخلاق‌مندی» به عنوان معادل‌های واژگان «Moral» و «Morality: Moralität» و واژه «اتیک» در برابر «Ethics: Ethik» به کار گرفته شده‌اند.

## 4. Allgemeines Prinzip des Rechts: The universal principle of right

محور اصلی بحث قرار دهیم، می‌توانیم همه‌ی کسانی را که بر این باورند که امر مطلق برای اصل جهانشمول حق کافی نیست، هرچند ضروری باشد، هوادار نظریه ناوابستگی بدانیم. ایراد وارده بر این تقسیم‌بندی که پائر/شتودا<sup>۱</sup> به‌خوبی به آن اشاره کرده، باور آن به این‌همانی میان نظریه اخلاقی کانت و امر مطلق موجود در مبانی متافیزیک/اخلاق است (Pauer-Studer, 2016: 131-133)؛ زیرا هرچند عده‌ای به اتیکی کردن حقوق از منظر کانت باور دارند، اما حتی برجسته‌ترین کانت‌پژوهانی که مورد نقد خود ویلاشک قرار گرفته‌اند، برای نمونه هوفه<sup>۲</sup> و گایر<sup>۳</sup>، بر این مسئله توافق دارند که اصل جهانشمول حق را نمی‌توان از امر مطلق بیرون کشید.

تقسیم‌بندی دیگر متعلق به سورین بائازو<sup>۴</sup> است که بر طبق آن می‌توان میان سه موضع تمایز گذاشت: وابستگی ساده، وابستگی نسبی یا پیچیده و ناوابستگی ساده. او اولی را به هابرماس نسبت می‌دهد که بر طبق آن با اعمال سه شرط بر امر مطلق (بیرونی بودن، ضمانت اجرا داشتن و پیوند با گزینش افراد به‌جای اراده) می‌توان به اصل جهانشمول حق رسید. موضع وابستگی نسبی، ضمن رد ادعای بالا، باور دارد با حذف نیت اخلاقی از امر مطلق به اصل یا بنیاد عام‌تری می‌توان رسید که هم امر مطلق و هم اصل جهانشمول حق از آن استنتاج‌پذیراند؛ موضعی که آن را می‌توان به گایر، هوفه، بائازو و ریپشتاین<sup>۵</sup> نسبت داد (Baiausu, 2016: 5-6).

بر تقسیم‌بندی بائازو این ایراد وارد است که چگونه می‌توان شرط بیرونی بودن را بر امر مطلق اعمال و از آن مهم‌تر آن را به گزینش میان‌فردی، به‌جای اراده فردی، محدود کرد، بی‌آنکه نیت اخلاقی را از آن زدود؟ اگر بپذیریم این امر امکان‌پذیر نیست، در حقیقت هابرماس نیز با اعمال شرط‌های ذکرشده بر امر مطلق در واقع نیت اخلاقی را کنار گذاشته است. البته شاید بتوان این تقسیم‌بندی را به گونه دیگری توجیه کرد؛ اینکه هواداران نظریه وابستگی ساده همان باورمندان به نظریه اتیکی کردن حقوق هستند؛ یعنی کسانی که اعتبار

- 
1. Herlinde Pauer-Studer
  2. Otfried Höffe
  3. Paul Guyer
  4. Sorin Baiausu
  5. Arthur Ripstein

هنجاری آزادی بیرونی را برآمده از آزادی درونی می‌دانند. اگر چنین باشد، با مشکل دیگری روبه‌رو خواهیم شد: برخی از باورمندان به وابستگی نسبی، مانند گایر (Guyer, 2016: 61) و شاید کرسستینگ (Kersting, 1993: 137-139)، در عین پذیرش امکان‌پذیر نبودن استنتاج اصل جهانشمول حق از امر مطلق مبانی متافیزیک اخلاق، آزادی درونی مثبت را مبنای آزادی بیرونی دانسته‌اند.

نکته بالا می‌تواند مسئله اصلی این نزاع فکری را توضیح داده و دسته‌بندی موردپذیرش نویسنده مقاله را توجیه کند. در حقیقت موضوع اصلی بحث را باید رابطه فلسفه فرارونده و انتقادی کانت با نظریه حق او دانست. برای افرادی مانند کرسستینگ و گایر این امر خود را در چارچوب بحث از پیوند آزادی مثبت و آزادی بیرونی نشان می‌دهد.<sup>۱</sup> اما این امر الزامی نیست و افرادی مانند هوفه با رد این پیوند، همچنان نظریه حق را زیرمجموعه فلسفه انتقادی کانت می‌دانند. از دید نویسنده برای آنکه بتوانیم تقسیم‌بندی روشن‌تری از مسئله داشته باشیم، بهتر آن است که «الزام»<sup>۲</sup> و هنجاربودگی (و نه برای نمونه آزادی مثبت) را محور اصلی فلسفه انتقادی کانت بدانیم و آنگاه به پیوند میان مفهوم حق و الزام بپردازیم. بر این اساس می‌توانیم به وجود دو نظریه اصلی قائل شویم: نخست، نظریه وابستگی که باورمندان به آن در تعریف حق سخت‌الزام اخلاقی را شناسایی می‌کنند و در نتیجه آن را مفهومی «تجویزی»<sup>۳</sup> به شمار می‌آورند. دوم، نظریه ناوابستگی که هوادارانش به جدایی کامل مفهومی حق سخت‌الزام اخلاقی باور دارند و حق را امری هنجاری، اما غیر تجویزی می‌دانند.

۱. برحسب نظر برد و هروشکا آزادی را از یک منظر می‌توان به چهار دسته آزادی درونی مثبت و منفی و آزادی بیرونی مثبت و منفی تقسیم کرد.

Byrd; Hruschka, 2012: 84-86

اگر تجسم خودمختاری و فلسفه فرارونده را در آزادی مثبت درونی بدانیم، تمرکز اصلی ما بر پیوند هنجاری این آزادی با آزادی بیرونی اعم از مثبت و منفی خواهد بود.

2. Verbindlichkeit  
3. Präskriptiv

در این مقاله ما به سه چهره برجسته دیدگاه دوم یعنی *ابینگهوس*<sup>۱</sup>، *آلن وود*<sup>۲</sup> و *ویلاشک* می‌پردازیم. موضع *ابینگهوس* درباره ناوابستگی فلسفه حق به فلسفه فرارونده روشن است، اما درباره تجویزی نبودن مفهوم حق این چنین نیست. علاوه بر آن، درباره اینکه او فلسفه فرارونده را شرط کافی برای توجیه فلسفه حق کانت نداند، تردید وجود دارد. این در حالی است که *ویلاشک* (در صورت محوریت دادن به الزام در نظریه اخلاق کانت) و *وود* آن را نه شرط کافی و نه ضروری می‌دانند. این جریان از آن رو اهمیت دارد که تا حد زیادی فلسفه کانت را از فلسفه فرارونده او مستقل می‌کند. بدین ترتیب این امر میسر می‌شود تا فلسفه حق کانت بتواند خود را از انتقادهای جدی‌ای که بر فلسفه فرارونده او مطرح شده و به طرد بنیان‌های آن انجامیده است، رها کند.

با توجه به مطالب گفته‌شده، این پژوهش را با بیان مختصری از فلسفه حق کانت و مفهوم «الزام» در کتاب *متافیزیک اخلاق* و آثار گمنام‌تر کانت می‌آغازیم. هدف شرح کامل فلسفه اخلاق کانت نیست؛ بلکه نخست، نشان دادن سیر منطقی حرکت کانت از مفاهیم اخلاقی (به ویژه «الزام») به مفاهیم حقوقی (به ویژه تعریف «حق سخت») و در نتیجه روشن کردن نقاط اصلی اختلاف در متن *متافیزیک اخلاق* است. هدف دوم آن است که اسباب آشنایی فارسی‌زبانان با برخی دیگر از آثار حقوقی کانت فراهم شود تا نگاهی کامل‌تر به فلسفه حق او به دست آید.

### ۱. «الزام» و درون‌گرایی کانتی

به منظور درک بهتر امکان حذف الزام اخلاقی از فلسفه حق کانت پیش از هر چیز باید دریافت او از «درون‌گرایی»<sup>۳</sup> را تشریح کرد؛ یعنی پیوندی که کانت بین تکلیف و انگیزه اخلاقی برقرار و بدین شکل فلسفه خود را از فلسفه‌هایی همچون فایده‌گرایی جدا می‌کند (Nelson & Potter, 1994: 95). کانت فلسفه اخلاق خود را با گزاره‌ای می‌آغازد که می‌پندارد مورد تأیید همه است؛ اینکه «تنها امری که در جهان دارای ارزش بی‌قید است، اراده نیک

1. Julius Ebbinghaus  
2. Allen William Wood  
3. Moral internalism

است». از این طریق تلاش می‌کند تا با بیرون کشیدن اصل برین اخلاق از اراده نیک اصل ضروری و مطلق اخلاق را کشف کند؛ اصلی که بتوان بر پایه آن دانش اخلاق را بنیان نهاد. لیکن انسان در اجرای اراده نیک خود در عمل با موانعی روبه‌رو می‌شود. برحسب فلسفه کانت انسان دارای دو قوه «اراده»<sup>۱</sup> و «گزینش»<sup>۲</sup> است؛ اولی کارکرد قانون‌گذارانه دارد، درحالی‌که دومی مجری قانون اخلاقی به شمار می‌آید. از آنجا که انسان می‌تواند تحت تأثیر امیال و عواطف خود از فرمان عقل سرپیچی کند، تعارض میان قوه اراده و گزینش امری ممکن است. در چنین حالتی قانون اخلاقی بر انسان به صورت «امر» ظاهر می‌شود تا انسان را به پیروی از فرمان خود وادارد. پس «امر»<sup>۳</sup> بدین معناست که عملی که تحقق آن برای قوه گزینش انسان به ذات اتفاقی و نه الزامی است، جنبه الزام‌آور پیدا کند؛ بنابراین، «الزام»<sup>۴</sup> ضرورت یافتن یک فعل آزاد است، تحت دستور عقل (امر مطلق).<sup>۵</sup> عملی که فرد آن را باید انجام دهد، یعنی محتوای الزام، همان «تکلیف»<sup>۶</sup> است (MS, 6: 322). پیروی انسان از قوه اراده و قانون اخلاقی آن همان جوهره خودمختاری و آزادی درونی اوست که نقشی محوری در فلسفه فرارونده کانت دارد.

با توجه به مطالب گفته شده می‌توان دریافت که تنها در زمانی گزینش تابع اراده نیک است که به تکلیف خود عمل کند و در نتیجه پیروی از اراده نیک نیازمند عمل به تکلیف است. لیکن این امر برای نیک بودن اراده کافی نیست. از دید کانت، تنها انگیزه‌ای که اراده نیک می‌تواند در عمل به تکلیف داشته باشد، عمل به تکلیف تنها برای خود آن (عمل از روی تکلیف)<sup>۷</sup> است و هماهنگی صرف عمل با تکلیف<sup>۸</sup> کافی نیست؛ به عبارت دیگر، گزینش باید خود تکلیف را هدف قرار دهد. در غیر این صورت ارزش هر عمل اخلاقی

1. Wille
2. Willkür
3. Imperativ
4. Verbindlichkeit

۵. کانت پیش از ورود به پیشگفتار آموزه حق می‌کوشد ماده الزام اخلاقی را روشن کند. امر مطلق بیانگر مفهوم الزام و اصل برین اخلاقمندی را می‌توان این‌گونه نگاشت: «طبق مبنایی عمل کن که بتواند درعین حال به‌عنوان قانون جهانشمول لحاظ شود.» در نتیجه کانت در اینجا عبارت چالش‌برانگیز دیگری را مطرح می‌کند: قانون (مورال/عملی) گزاره‌ای است که حاوی یک امر مطلق باشد.

6. Pflicht
7. Handlungen aus Pflicht
8. Pflichtmässige Handlungen

به یک هدف انضمامی و محتمل پیوند خواهد خورد و ضرورت و مطلق بودن اراده نیک و اصل برآمده از آن از دست خواهند رفت. از دید کرسگارد<sup>۱</sup> این همان تفسیر نیت‌گرایانه کانت از الزام است که بر پایه آن نیت اخلاقی ما جزئی از تکلیف اخلاقی ماست (Korsgaard, 1998: 314). بنابراین درون‌گرایی کانتی مستلزم دو امر است:

۱. انگیزه برای مسئولیت لازم است و بدون آن مسئولیتی وجود ندارد؛

۲. دلایل برانگیزاننده و دلایل توجیه‌کننده یکی هستند (Nelson & Potter, 1994: 97).

دقیقاً همین ادعای پیوند تکلیف و نیت اخلاقی است که فهم موضع کانت درباره پیوند اخلاق و حقوق را دشوار کرده است؛ چراکه کانت وجود آن را در مورد تکالیف حقوقی، برخلاف تکالیف اتیکی، انکار می‌کند. او در دو فقره در *متافیزیک اخلاق* به این مسئله پرداخته و تفسیر آن‌ها یکی از مهم‌ترین نقاط جدایی دو جریان وابستگی و ناوابستگی است. بند ۲۱۴ درآمد *متافیزیک اخلاق* قوانین قضائی و اتیکی و سپس بر پایه آن «قانونمندی»<sup>۲</sup> و «اخلاقمندی»<sup>۳</sup> را تعریف می‌کند (MS, 06: 214).<sup>۴</sup> چگونگی تفسیر این ادعای کانت که هماهنگی فعل با قانون قضائی قانونمندی فعل (و نه اخلاقمندی آن) است، یکی از نقاط افتراق کانت‌پژوهان بوده؛ زیرا برای برخی بدین معناست که اخلاقی بودن را باید تنها در هماهنگی عمل با قانون اتیک و نه قانون قضائی دانست. به عبارت دیگر اخلاقمندی محدود به حوزه اتیک است

کانت جلوتر در بند ۲۱۹ بار دیگر به تقسیم‌بندی همانندی دست می‌زند و این بار ضمن توضیح عناصر دوگانه قانون‌گذاری از دو گونه آن سخن می‌گوید. این دو عنصر عبارت‌اند از: نخست، قانونی که به ضرورت عملی را که باید انجام شود به نحو برون‌ذهنی نشان می‌دهد؛ یعنی قانونی که انجام عملی را تکلیف می‌کند. دوم، انگیزه‌ای که زمینه تعیین‌گزینش

1. Christine Marion Korsgaard

2. Legalität

3. Moralität

۴. ترجمه عبارت: «در تعارض با قانون طبیعت، این قوانین آزادی را می‌توان قانون اخلاقی نامید. چنانکه تنها معطوف به افعال بیرونی و انطباق آن‌ها با قانون باشند، قوانین قضائی نامیده می‌شوند. اما اگر این‌گونه بطلبند که خودشان زمینه‌های تعیین اعمال باشند، قوانین اتیکی هستند، بر این پایه، هماهنگی با قوانین قضائی قانونمندی عمل است و هماهنگی با قوانین اتیکی اخلاقمندی

را برای این عمل به نحو درون‌ذهنی با تصور آن قانون تطبیق می‌دهد (MS, 06: 218). قانون‌گذاری اتیکی قانونی است که عملی را تکلیف و درعین‌حال آن تکالیف را انگیزه عمل قرار می‌دهد. در برابر آن، در قانون‌گذاری قضائی انگیزه می‌تواند غیر از خود تکلیف باشد که اغلب تفورات است (MS, 06: 219). به‌عبارت‌دیگر، قانون‌گذاری اتیکی گونه‌ای از قانون‌گذاری است که در آن قانون‌مندی خود مستلزم اخلاق‌مندی است و با رعایت نکردن اخلاق‌مندی، قانونمندی نیز رعایت نشده است (Willaschek, 1997: 204). این بند از متافیزیک/اخلاق نیز یکی از بندهای چالش‌برانگیز و از نقاط اختلاف است؛ چراکه هواداران مکتب ناوابستگی آن را دلیلی بر نفی وجود مفهوم الزام بدون وجود انگیزه اخلاقی می‌دانند که به آن پرداخته خواهد شد.

برحسب دو گونه از قانون‌گذاری، کانت دو دسته از تکالیف را نیز از یکدیگر جدا می‌کند؛ یعنی تکالیف قضائی و اتیکی. نکته مهم از دید کانت آن است که همه تکالیف، از جمله تکالیف حقوقی، به‌واسطه تکلیف بودنشان به‌صورت غیرمستقیم، به اتیک تعلق دارند (MS, 06: 219). امکان وجود تکالیف یکسان میان دو شاخه از متافیزیک اخلاق به معنای آن است که تمایز اصلی میان آن دو نه فقط در تکالیفشان، بلکه در قانون‌گذاری آن‌ها است. کانت تکالیف حقوقی را در دسته «تکالیف باریک»<sup>۱</sup> و تکالیف اتیکی را در دسته «تکالیف گسترده»<sup>۲</sup> جای می‌دهد. او، همچنین، در مقدمه آموزه فضیلت، وظایف حقوق را از دسته وظایف باریک و درعین‌حال کامل و وظایف اتیکی را از وظایف گسترده و ناقص می‌داند. البته این امر مورد انتقاد کانت‌پژوهان قرار گرفته است؛ زیرا برخی از تکالیف کامل نسبت به خود نه تکالیف حقوقی و نه تکالیف اتیکی به شمار می‌آیند. از سوی دیگر برخی تکالیف نسبت به دیگران مانند راست‌گویی نیز با همین مشکل روبه‌رو هستند (Willaschek, 2017).

با تکیه بر مطالب پیشین اینک کانت قادر است تا به درآمد آموزه حق وارد شود و در بند «ب» به تعریف محدوده کاربرد مفهوم حق بپردازد تا بتواند بدین وسیله برای اعمال

1. Enge Pflichten  
2. Weite Pflichten

اجبار که از دید او نیازمند توجیه پیشینی است (MS, 06: 224)، مبنایی فلسفی بیابد. بدین منظور، به نظر می‌رسد او از الزام اخلاقی‌ای سخن می‌گوید که دارای سه شرط بیرونی بودن، دلالت داشتن بر گزینش افراد و بی‌توجهی به هدف گزینش است. به عبارت دیگر، ظاهر عبارت آن است که اعمال الزام اخلاقی بر سه شرط نام‌برده به پیدایش تعریف حق به صورت زیر می‌انجامد:

«حق عبارت است از هر عملی که بتواند با آزادی دیگران طبق قانونی جهانشمول همزیستی کند یا ماکسیمش (آیین یا اصل ذهنی) آزادی گزینش هرکس را با آزادی دیگران همزیست [هماهنگ] کند» (MS, 06: 230).

تعریف نام‌برده از حق مبنای تعریف قانون جهانشمول حق<sup>۱</sup> در بند پسین است:

«در خارج چنان عمل کن که کاربرد آزاد گزینش تو بتواند طبق قانونی جهانشمول با آزادی دیگران همزیست شود. این در واقع قانونی است که الزامی را بر من مقرر می‌دارد؛ اما این امر از من نمی‌طلبد که خودم باید آزادیم را از روی تکلیف به شرایط نام‌برده محدود کنم، بلکه عقل تنها می‌گوید که آزادی باید به شرایطی که منطبق با ایده آن است محدود شود و دیگران نیز می‌توانند این محدودیت را اعمال کنند. این امر یک اصل موضوعه است».

تعریف بالا<sup>۲</sup> به کانت توانایی پاسخ دادن به پرسش از مشروعیت اعمال اجبار را می‌دهد. از دید او مقاومتی که در تقابل با مانع یک «اثر»<sup>۳</sup> است، در حقیقت تقویت‌کننده آن اثر است. در عرصه حق‌ها نیز می‌توان به این نتیجه رسید که آنچه خطا است، در حقیقت مانعی در برابر آزادی هماهنگ با قانون جهانشمول است. حال اگر یک آزادی (ب) در تقابل با آزادی هماهنگ با قانون جهانشمول (الف) باشد، اجباری که در تقابل با آزادی دوم (همان آزادی

### 1. Allgemeine Rechtsgesetz

۲. ادعای کانت درباره تحلیلی بودن قانون جهانشمول حق نیز چالش جدی‌ای درباره رابطه الزام اخلاقی و مفهوم حق برانگیخته است و در مورد معنای آن اتفاق نظر وجود ندارد. آنچه درباره تحلیلی بودنش توافق وجود دارد، امکان استخراج اجبار از اصل جهانشمول حق است. در هر صورت اگر بپذیریم که اصل و قانون جهانشمول حق هر دو یکی هستند، اینکه کانت می‌گوید قانون جهانشمول حق اصل موضوعه است، بدین معناست که نمی‌تواند تحلیلی باشد، زیرا امر تحلیلی از طریق اصل امتناع تناقض قابلیت اثبات شدن دارد.

### 3. Wirkung

ب) است، هماهنگ با آزادی برخاسته از قانون جهان‌شمول (الف) خواهد بود و بنابراین حق است. این امر بدین معناست که پیوند میان حق و اجبار مبتنی بر اصل امتناع تناقض است و مفهوم اجبار به صورت تحلیلی از مفهوم حق استنتاج پذیر است (MS, 06: 230).<sup>۱</sup> کانت، در آخرین بند این بخش، با معرفی «حقِ سخت»، نظریه حق خود را به اوج می‌رساند. از دید کانت حقِ سخت باید همچون امکان استفاده به‌کلی متقابل از اجبارِ هماهنگ با آزادی دیگران در تناسب با قوانین جهان‌شمول فهم شود. در حقیقت حقِ سخت چیزی جز امکان اعمال اجبار نیست؛ لیکن اجباری که با قوانین جهان‌شمول حق ملازمت دارد. این تعریف از حق به واسطه بیرونی بودن خود، با هیچ امر اتیکی آمیخته نیست. کانت تأکید می‌کند که بیرونی بودن مفهوم حق گونه‌ای از مسئولیت را تعریف می‌کند که انگیزه عمل نیست و نمی‌تواند باشد؛ بلکه تنها بر اعمال اجبار مبتنی است. «حق و صلاحیت در اعمال اجبار [هر دو] یک امر هستند» (MS, 06: 232).

ایده امکان اعمال اجباری که از حق انسان بر آزادی برمی‌خیزد، ایده‌ای است که کانت را هم به پیشینیان خود وامدار و هم از آنان متمایز می‌کند. در اینجا است که کانت از حقوق طبیعی فاصله می‌گیرد و گونه‌ای از اخلاق با محوریت آزادی را طرح می‌کند که می‌تواند بنیان حقوق بشر مدرن باشد. کانت این ایده اولیه را پیش از متافیزیک اخلاق در رساله‌ای با نام حقوق طبیعی: فایرabend<sup>۲</sup> ۱۷۸۴ مطرح کرده بود. در درآمد رساله، احترام به اراده دیگران نیازمند رفتار با آنان به‌عنوان هدف و نه ابزار است؛ یعنی اراده هر فرد به شرایطی باید محدود شود که در آن شرایط اراده همه به‌طوری جهان‌شمول با یکدیگر هماهنگ باشد

۱. شایان ذکر است که امکان استنتاج اعمال اجبار از تعریف حق با توسل به اصل امتناع تناقض و همه ادعاهای کانت درباره پیوند محکم تعریف حق با صلاحیت‌دهی در اعمال اجبار به معنای ادعای یک سان‌انگاری تعریفی (Definitorisches Gleichsetzung) میان این دو نیست. این ادعا مورد انتقاد کانت واقع شده است و او را از سنت حقوق طبیعی جدا می‌کند؛ زیرا این سنت حق را این‌گونه تعریف می‌کند: «حق امکان [اعمال] اجباری است که از طرف عقل تعیین شده است» «Recht ist eine, durch die Vernunft bestimmte, Möglichkeit des Zwangs». از دید کانت اعمال اجبار نه جزئی از تعریف حق، بلکه ناشی از ایجاد مانع در برابر آن است؛ یعنی اجبار پیامد تعریف حق است. چنانکه هگل نیز می‌گوید اجبار پیامد حق و ناشی از کج روی ناحق (Umweg des unrecht) است. از این منظر تمایزی میان موضع هگل و کانت نیست، گرچه اختلافات دیگری وجود دارند.

See: Willaschek, 2003: 271–283

2. “Naturrechts Feyerabend” (Feyerabend's Natural Law)

(Kant, 1784: 5). کانت در این رساله نیز به تعریفی از حق می‌پردازد که بسیار به تعریفش در «درآمد آموزه حق» نزدیک است:

«حق به معنای محدود کردن آزادی است که بر طبق این محدودیت اراده او می‌تواند برحسب قاعده‌ای جهانشمول با اراده دیگران همزیست شود» (Kant, 1784: 6).

این محدودیت خود را همچون یک تکلیف نشان می‌دهد. اما در همین نوشته کانت طرح بدعت‌گذارانه خود را برای تمایز اتیک از حقوق پیش می‌کشد: مفهوم حق هیچ پیوند و نسبتی با مفهوم «شادکامی/سعادت»<sup>۱</sup> و «کمال»<sup>۲</sup> اخلاقی ندارد. به عبارت دیگر نتیجه اعمال حق می‌تواند برخلاف شادکامی باشد، بی‌آنکه مشروعیت اخلاقیش از میان برود. پس از بیان این مطلب کانت می‌افزاید تاکنون مرز روشنی میان اخلاق (مورال) و حقوق و جایگاه حق در عقل عملی کشیده نشده است و به همین جهت بسیاری از گزاره‌های آن‌ها با یکدیگر درآمیخته‌اند (Kant, 1784: 6).

برای اینکه جنبه خلاقانه اندیشه کانت روشن‌تر شود، می‌توان آن را با موضع نقد شده هوفلند<sup>۳</sup> مقایسه کرد. دیدگاه هوفلند که می‌توان آن را در آثار افراد دیگری مانند ولف<sup>۴</sup> نیز یافت، آن است که «کمال» خود و دیگری بالاترین اصل فلسفه عملی<sup>۵</sup> است. در این دیدگاه سستی تمایز اخلاق از حقوق تنها در آن است که دومی قابلیت اعمال شدن به وسیله اجبار را دارد. هوفلند می‌اندیشد هرکس ما را از کمال اخلاقی بازدارد، عملی که آن مانع را بردارد، هماهنگ با کمال بوده و در نتیجه از نظر اخلاقی مشروع است. بدین شکل، او اعمال اجبار در عرصه حقوق را مجاز می‌داند، البته حقوقی که تمایز ماهوی با اتیک ندارد. هوفلند «الزام» عقلی را به عنوان مبنای فلسفه عملی معرفی می‌کند که می‌تواند مبنای وادار کردن دیگران به انجام یک فعل باشد و کانت آن را می‌پذیرد (Kant, 1786: 128). اما، اگرچه کانت این ایده را که مقابله با یک مانع تقویت‌کننده نیروی اولیه است تأیید می‌کند، آن را برای آزادی به کار می‌برد. از دید او حقوق نه به کمال و شادکامی، بلکه به آزادی مربوط است؛ یعنی

1. Glückseligkeit
2. Vollkommenheit
3. Christoph Wilhelm Hufeland
4. Christian Wolff
5. Der oberste praktische Grundsatz

حقوق مانعی را از میان برمی‌دارد که آزادی افراد را محدود کند و نه آنچه را که سعادت فرد را به خطر بیندازد. یکی از دلایلی که کانت در این راستا اقامه می‌کند، امکان صرف‌نظر کردن از اعمال حق توسط دارنده آن است. از دید کانت، اگر بپذیریم که اعمال اجبار برای پاسداری از حق در راستای انجام تکلیف اخلاقی هر فرد بر کمال و سعادت است، گذشت از آن ناممکن خواهد شد؛ امری که از نظر او آشکارا نادرست است. (-Kant, 1786: 128). بنابراین، برداشت کانت از حقوق طبیعی را نمی‌توان با پیشینیان او که میان اتیک و حقوق تمایز جدی قائل نبودند، یکی گرفت. موضع کانت راهی میان پوزیتیویسم و حقوق طبیعی کلاسیک است و در حالی که ضرورت عقلانی را مبنای تعریف حق می‌داند، این ضرورت را در نسبت با پاسداری از آزادی افراد می‌فهمد. درنهایت، می‌توانیم تمایز حقوق از اتیک را در جدول شماره ۱ به این شکل نشان دهیم:

جدول ۱: تمایز حقوق از اتیک

حقوق	اتیک
آزادی خارجی (آزادی <sup>۱</sup> مرتبط با کنش) (MS, XIII: 405)	آزادی درونی (MS, XIII: 405)
امکان وضع خارجی	وضع توسط اراده خود مکلف
دارای قانون‌گذاری خارجی	بدون قانون‌گذاری خارجی
اجبار بیرونی	اجبار درونی
پیوند داشتن با شرایط صوری	پیوند داشتن با ماده
سامانه‌ای از وظایف	سامانه‌ای از اهداف
مستقل از اهداف	تجویزگر اهداف
تکالیف باریک	تکالیف گسترده

منبع: نویسنده

## ۲. بررسی تفصیلی نظریه ناوابستگی

حال با توجه به توضیحات مختصری که درباره پیوند میان مفاهیم اخلاقی فلسفه کانت به‌ویژه الزام اخلاقی با حق سخت در بخش اول داده شد، در این بخش کوشش می‌شود نشان داده شود، چگونه عده‌ای کوشیده‌اند حق سخت را مستقل از مفهوم الزام تعریف کنند و بدین منظور چگونه بندهای مرتبط متن متافیزیک اخلاق را تفسیر کرده‌اند. این بخش را با یکی از باسابقه‌ترین هواداران نظریه ناوابستگی می‌آغازیم.

### الف. اینگهوس

اینگهوس<sup>۱</sup> از چهره‌های برجسته جریان ناوابستگی کامل آموزه حق کانت از سایر بخش‌های فلسفه او، یعنی هم نقد عقل محض و هم نقد عقل عملی است. دلیل این استقلال از دید اینگهوس پیش فرض نبودن آزادی درونی و انگیزه اخلاقی برای آموزه حق است که آن را از طرح امکان پیروی قوه‌گزینش از عقل ناب بی‌نیاز می‌کند (Ebbinghaus, 1968: 111). فلسفه انتقادی، خودانگیزگی و ایدئالیسم فرارونده کانتی برای بررسی جواز استفاده از مفهوم آزادی درونی طراحی شده‌اند که حقوق به آن نیازی ندارد (Ebbinghaus, 1973: 323). البته این امر بدین معنا نیست که قانون حق نمی‌تواند در الزام‌آوری خود ذیل امر مطلق قرار گیرد؛ چنانکه خود کانت در تعریف اصل جهانشمول حق از عبارت هماهنگی عمل یا ماکسیم آن با حق سخن می‌گوید. به عبارت دیگر، ماکسیم عمل نیز می‌تواند با حق هماهنگ باشد و این هماهنگی ماکسیم عمل با اصل جهانشمول حق به دلیل تعمیم‌پذیری عقلانی موجود در این اصل است که آن را مورد پشتیبانی امر مطلق قرار می‌دهد. از این منظر امر مطلق که قاعده برین اخلاق‌مندی است، حقوق و اتیک هر دو را در برمی‌گیرد. اما از این مطلب که امر مطلق همچون قانون خرد عملی، اصل جهانشمول حق را همچون

۱. اینگهوس (Julius Ebbinghaus, 1885-1981) از کانت‌پژوهان نامدار و استاد دانشگاه ماربورگ بود. وی در زمان قدرت‌گیری حزب نازی زیست و با دیکتاتوری آن‌ها مخالفت داشت. او بخشی از این تمامیت‌خواهی را ناشی از تفسیری می‌دانست که امثال اشتاملر از کانت ارائه داده‌اند و با آن مخالفت می‌کرد. این سنت رویارویی با جریان نئوکانتی همچون تفسیری نادرست از کانت، همچنان توسط پیروان او مانند راینر براندت و جورج گایسمن به‌ویژه در دانشگاه ماربورگ پیگیری می‌شود.

قانون تعیین پیشینی آزادی خارجی مورد تأیید قرار می‌دهد، نباید نتیجه گرفت که اراده‌ای که قانون حق از خودمختاری آن دفاع می‌کند، همان اراده فردی است که همچون امری پیشینی به وضع هدف برای افراد پرداخته و به همین دلیل با آزادی درونی در پیوند است؛ بلکه اراده مورد توجه حقوق آن اراده‌ی بیرونی است که از طریق هماهنگ شدن خودمختاری آن با اراده‌های بیرونی دیگر با قانون جهانشمول حق هماهنگ می‌شود (Ebbinghaus, 1973: 331-332).

از دید ابینگهوس، صرف امکان آزادی ما از امیالمان، آزادی که به تجربه آن را درمی‌یابیم و ما را از حیوانات جدا و نسبت دادن افعالمان را به ما ممکن می‌کند، برای توجیه مفهوم حق کافی است. برای پذیرش این گونه از آزادی، تنها نیاز است بپذیریم انسان موجودی است که می‌تواند قوه‌گزینش خارجی خود<sup>۱</sup> را بر طبق قواعدی که خود آن‌ها را تعیین کرده است، اعمال کند؛ لیکن دلیل گزینش این قواعد و اینکه خود آن‌ها انگیزه عمل باشند، اهمیتی ندارد. این امر بدین معناست که اعتبار حقوق می‌تواند از پذیرش شرایط به کلی غیر تجربی و مادی اندیشیدن در فلسفه کانت مستقل باشد. بنابراین، حتی اگر محدود کردن طبیعت به عالم پدیدار و تمایز میان نومن و فنومن در فلسفه کانت ابطال و هستی انسان بر شرایط به کلی طبیعی بنا شود، باز فلسفه حق کانت می‌تواند به دلیل استقلالش معتبر باقی بماند. از این طریق حقوق‌دانان می‌توانند خود را از بسیاری مباحث فلسفی برهانند و عدالت قضائی<sup>۲</sup> را با گونه‌ای از آزادی پاسداری کنند که پذیرش آن ناگزیر منوط به محدود کردن طبیعت نیست (Ebbinghaus, 1968: 110-111).

چنان‌که اشاره شد، یکی از ظرافت‌های اندیشه ابینگهوس آن است که در ضمن آنکه وابستگی اصل حق به فلسفه فرارونده کانت را نمی‌پذیرد، اما همچنان آن را برحسب امکان تعمیم عقلانی‌اش اثبات و از این طریق اعتبار آن را برحسب اصل امتناع تناقض توجیه می‌کند. اینگونه حقوق طبیعی کانت از همه اهداف و منافع تجربی فراتر می‌رود و حالتی را در نظر می‌گیرد که هر کس بتواند هدف موردنظر خود را پیگیری کند. در این صورت کسی نمی‌تواند به صورت تناقض‌آمیز آزادی خود را در تعارض با قانونی قرار دهد که خود

1. äußere Willkürhandlungen  
2. Strafrechtigkeit

براساس آن آزادی‌اش را به دست آورده است؛ بنابراین، تا جایی که بشر خواستار یگانگی و سازگاری اراده همگان به‌وسیله قانونی باشد که آزادی آنان را ذیل خود تنظیم کند، می‌تواند همه را به پیروی از آن قانون وادارد (Ebbinghaus, 1968: 113).

به‌عبارت‌دیگر کانت در فلسفه حق خود تنها به این گزاره اعتبار داده است که به‌کارگیری بیرونی آزادی برخاسته از حاکمیت فرد بر خود می‌تواند با آزادی دیگران در تعارض بیفتد، مگر آنکه به‌کارگیری همه آن‌ها به‌وسیله قانونی جهانشمول با یکدیگر هماهنگ شود. قانونی که جز این بطلبد، در خود متعارض است؛ زیرا هرگونه امکان آزادی را نابود می‌کند. در نتیجه، این عبارت که «کسی دارای حق است» بدین معناست که او می‌تواند آزادی دیگران را بر اساس آزادی خودش و عقل عملی مشترک محدود کند. این یک توانایی به‌کلی اخلاقی است که از تمامی نیروهای فیزیکی فراتر می‌رود (Ebbinghaus, 1968: 170-171).

این مطلب روشن است که اینگهوس امر مطلق و خودمختاری را شرط ضروری برای اعتبار نظریه حق کانت نمی‌داند، اما روشن نیست که شرط کافی نباشد. علاوه بر آن، لازم به ذکر است که در آثار او گرایش به وجود قاعده عقلانی عام‌تری که بیانگر امر مطلق و اصل جهانشمول حق باشد، دیده می‌شود؛ زیرا هر دوی آن‌ها در بیان ویژگی تعمیم‌دهی عقل مشترک هستند و به همین دلیل، او به همانندی ساختار امر مطلق و اصل جهانشمول حق اشاره می‌کند. با این وجود، این مسئله در نظریه او به‌خوبی تبیین نشده است.

## ب. آلن وود

آلن وود از جمله مفسران کانت است که رویکرد واقع‌گرایی اخلاقی دارد و انسانیت را محور فلسفه کانت می‌داند. او در مقاله خود با عنوان «آخرین شکل فلسفه عملی کانت»، در تقابل با رویکرد ساخت‌گرا از کانت، ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی را مستقل از دانش و کنش بشری می‌داند. در این میان، امر مطلق تنها ما را متوجه این ارزش‌ها می‌کند. در برابر

او، ساخت‌گرایانی همچون رالز، هنجارها و ارزش‌های اخلاقی را پیامد گونه‌ای فرایند بازسازی ذهن انسان (برای نمونه از طریق امر مطلق) می‌دانند.

وود، در تفسیر خود از فلسفه کانت، شدیدترین گونه از استقلال حق از اخلاق را ارائه می‌دهد. بخش بزرگی از مقاله او به قصد نشان دادن آخرین طرح فلسفه عملی کانت نوشته شده است و به مقایسه موضع او در مبانی متافیزیک اخلاق با متافیزیک اخلاق می‌پردازد. او این قیاس را با طرح مسئله اهمیت تجربه در هر دو اثر می‌آغازد

(Wood, 2002: 3-4) و سپس در ادامه به پرسش موردنظر این مقاله پاسخ می‌دهد. از دید او متافیزیک اخلاق برخلاف اثر پیشین کانت تمایز قابل توجهی بین حق و اخلاق گذاشته، به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان این ایده را پذیرفت که اصل جهانشمول حق از اصل بنیادین اخلاقمندی<sup>۱</sup> قابل استنتاج است. او سه مطلب را سبب ایجاد این سوءتفاهم می‌داند (Wood, 2002: 6):

۱. چنان‌که اشاره شد، کانت در درآمد متافیزیک اخلاق فرمول قانون جهانشمول<sup>۲</sup> را نمونه‌ای از ایده کلی قانون‌گذاری برای آزادی می‌داند و سپس از دو نوع قانون‌گذاری، یعنی حقوقی و اخلاقی، سخن به میان می‌آورد (MS 6:214). بر پایه این متن ادعا شده است که فرمول قانون جهانشمول و اصل جهانشمول حق هر دو نمونه‌ای از قاعده‌ای بنیادی-تراند؛

۲. کانت در درآمد آموزه حق ادعا می‌کند که حق ذاتی ما بر آزادی، حقی است که به هر انسانی به‌صرف انسان بودن او تعلق می‌گیرد (MS 6:237). این نیز می‌تواند بدین معنا باشد که اصل جهانشمول حق که تمامی حقوق انسان از جمله حق ذاتی او را در برمی‌گیرد، می‌تواند بر اساس فرمول انسانیت همچون هدف<sup>۳</sup> تبیین شود؛

۳. کانت اشاره می‌کند که نظریه اخلاق بیشتر یک نظریه مسئولیت است تا نظریه حق؛ زیرا آگاهی ما نسبت به حق و تکلیف، متأخر از آگاهی ما از اوامر اخلاقی‌ای است که به ما مفهومی از تکلیف ارائه می‌دهند (MS 6:239).

1. Fundamental principle of morality

2. Formula of universal law

3. Formula of humanity as end in itself

از دید وود، هیچ کدام از عبارات بالا ناگزیر به این نتیجه نمی‌انجامند که اصل جهانشمول حق را می‌توان از اصل اخلاقمندی استخراج کرد؛ چراکه کانت در آموزه حق ادعا می‌کند، اصل حق، بر خلاف اصل اخلاقمندی، تحلیلی است. تحلیلی بودن این اصل بدین معناست که از اصل دیگری استنتاج نشده است و نیازی به فراتر رفتن از مفهوم آزادی برای اثبات آن نیست (Wood, 2002: 6-7). اصل جهانشمول حق چیزی جز توضیح مفهوم حق نیست و این مفهوم نیز به دلیل پیوندش با آزادی بیرونی توجیه اعمال اجبار را به صورت تحلیلی در خود دارد. حتی اگر، ضمن پذیرش امکان استنتاج تحلیلی اعمال اجبار از مفهوم حق، قبول کنیم که اصل جهانشمول حق از این مفهوم فراتر رفته و برای ما دلیلی برای پیروی از قانون به منظور احترام به آزادی دیگران فراهم می‌کند، که این دلیل می‌تواند کرامت انسانی باشد، همچنان نباید آن را به‌عنوان دلیلی برای آمیزش اخلاق و اتیک به شمار آوریم؛ زیرا این دلیل نمی‌تواند به‌عنوان انگیزه‌ای برای عمل کردن به تکالیف حقوقی در نظر گرفته شود؛ در غیر اینصورت، اصل تمایز میان حقوق و اتیک که نبودن انگیزه‌ای خاص برای کنش حقوقی است، زیر سؤال می‌رود (Wood, 2002: 7-8). به عبارت دیگر، از دید وود، تکالیف حقوقی‌ای که به قصد پیروی از دلیل عقلانی ارائه شده توسط اصل جهانشمول حق پیروی می‌شوند، باید از منظر اتیک نگریسته شوند. اینکه انسانیت می‌تواند دلیل پیروی ما از اصل حق باشد، نباید بدین معنا فهم شود که نسبتی با خود اصل حق دارد. بنابراین، جامعه هیچ نیازی به پایبندی اخلاقی اعضای آن به قانون ندارد. وود از این مطلب، که مورد قبول ویلاشک نیز هست، نتیجه شگرفی می‌گیرد: اصل حق تنها به ما می‌گوید که چه عملی حق است، اما مستقیم ما را ملزم به انجام آن نمی‌کند. این قاعده تنها می‌گوید که آزادی را فقط به شرایطی می‌توان محدود کرد که از ایده‌اش برخیزند (Wood, 2002: 8). به‌طور مختصرتر، اصل جهانشمول حق در بنیاد خود «تجویزی»<sup>۱</sup> نیست، هرچند به دلیل آنکه به‌صرف توصیف وضع موجود نمی‌پردازد و ترسیم‌گر شرایط ایدئال‌تری است، «هنجاری»<sup>۲</sup> به‌شمار

1. Prescriptive  
2. Normative

می‌آید<sup>۱</sup> و به همین جهت استخراج امکان اعمال اجبار از اصل جهانشمول حق با اعطای صلاحیت اعمال قدرت به دارنده حق همراه است.

اینک جا دارد به این پرسش پاسخ داده شود که وود پیوند میان حق و الزام بیان شده در درآمد آموزه حق را چگونه تفسیر می‌کند؟ آیا این پیوند خود به معنای تجویزی بودن اصل جهانشمول حق نیست؟ آیا ذکر قانون جهانشمول حق با «وجهیت»<sup>۲</sup> امری‌اش، چنانکه هوفه آن را امر مطلق حقوقی می‌نامد (Höffe, 1986: 158-159)، دلیل بر تجویزی بودنش نیست؟ در پاسخ باید گفت، وود این‌گونه اوامر حقوقی و الزام متعلق به آن‌ها را متعلق به عالم اتیک می‌داند. در اینجا کانت حقوق را از منظر اتیک نگریسته است (Wood, 2002: 9). بنابراین، وود امر مطلق و حتی فراتر از آن، ایده الزام را، که بنیاد اخلاق‌مندی و متافیزیک اخلاق کانت است، برای حقوق لازم نمی‌داند. از دید او صرف پذیرش آزادی خارجی می‌تواند برای توجیه اصل جهانشمول حق کافی باشد؛ یعنی اخلاق در هیچ‌کدام از معانی خود شرط لازم برای حقوق نیست. اما آیا می‌تواند شرط کافی باشد؟ در دو فقره به نظر می‌رسد که وود اخلاق‌مندی را حتی شرط کافی برای حقوق نمی‌داند. او می‌نویسد:

«اخلاق‌مندی کانتی، هرچند محتوای تکالیف آن از طریقی اجتماعی هدایت شود، هیچ‌گاه درباره تنظیم‌گری اجتماعی رفتار افراد نیست. بلکه به‌کلی درباره افراد روشن‌ضمیری است که خودمختارانه زندگی خود را جهت می‌دهند. از منظر کانت، کاربرد هرگونه اجبار اجتماعی، در هر شکل از آن، به‌منظور تحمیل کردن وظایف اتیکی (چه از طریق سرزنش خصوصی، افکار عمومی یا با نهادهای آموزش اخلاق به‌منظور شکل دادن به احساسات افراد)، باید همچون نقض نادرست آزادی‌های فردی توسط سنت‌های فاسد اجتماعی نگریسته شود» (Wood, 2002: 10).

در این صورت، به نظر می‌رسد وود حوزه وظایف اتیکی و اخلاقی را یکی گرفته است؛ زیرا عبارت را با ادعای فهم نادرست کل فلسفه اخلاق کانت توسط مدافعان استخراج حق از اصل اخلاق‌مندی (مورالیتی) می‌آغازد و دلیل رد این تصور را ممکن نبودن

۱. همچنین برای مطالعه بیشتر درباره این ایده وود: ر. ک: (وود، ۱۳۹۶: ۲۴۱).

به کارگیری اجبار در حوزه تکالیف اتیکی می‌داند. او در انتهای همین بخش بار دیگر موضع خود را از کسانی جدا می‌کند که باور دارند اصل حق به قانون اخلاقی همچون مبنای خود نیاز دارد (Wood, 2002: 10). بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که او قانون اخلاقی و اتیک را یکی گرفته و حقوق را از هر دوی آن‌ها مستقل می‌داند. این امر، یعنی ممکن نبودن استخراج مشروعیت اعمال اجبار از حوزه اخلاق، یکی از وجوه متمایزکننده تفسیر وود از دیگر کانت‌پژوهان است. در نتیجه آلن وود شدیدترین گونه از استقلال حق از اخلاق را مطرح می‌کند: اخلاق نه شرط لازم و نه شرط کافی برای حقوق است (Willaschek, 2009: 54).

### پ. مارکوس ویلاشک

ویلاشک را شاید بتوان جوان‌ترین و درعین حال پرکارترین کانت‌پژوه معاصر دانست که به پیوند میان حق و اخلاق در فلسفه کانت پرداخته است. او سلسله پژوهش‌های خود را در این راستا با مقاله «چرا نظریه حق به متافیزیک اخلاق تعلق ندارد؟ درباره برخی تمایزهای بنیادین در فلسفه اخلاق کانت» آغاز کرده و به نظر می‌رسد همچنان در حال بازبینی مواضع پیشین خود و طرح رویکردهای نوین‌تر است.

بخش برجسته‌ای از آراء او را می‌توان از طریق انگاره‌ای تشریح کرد که او آن را «متناقض‌نمای امرهای قضائی»<sup>۱</sup> نامیده است. چنانکه توضیح داده شد، تفاوت برجسته اتیک با اخلاق در آن است که قانون قضائی تنها نیازمند قانونمندی بیرونی است و به همین دلیل می‌توان آن را با اجبار پیاده کرد، در حالی که قانون اتیک علاوه بر آن نیت اخلاقی‌ای می‌طلبد که نمی‌توان آن را از بیرون بر دیگران تحمیل کرد. ویلاشک این ادعا را که قانون قضائی نیازمند چیزی جز قانونی بودن نیست، ایده «بیرونی بودن»<sup>۲</sup> حقوق می‌نامد. ویژگی دوم گزاره‌های حقوقی آن است که اعتبارشان هم در حقوق طبیعی و هم در حقوق موضوعه نامشروط فرض می‌شود؛ یعنی هیچ نیاز یا هدف مادی را از طرف مخاطبان خود پیش فرض نمی‌گیرند. به عبارت دیگر، مخاطبان فارغ از اهداف و نیت خود باید از قانون پیروی کنند

1. The paradox of juridical imperatives  
2. Externalitätsbedingung: externality thesis

و این گونه نیست که قانون فقط برای افرادی با ذهنیتی خاص الزام آور باشد. حقوق فرمان برداری مطلق می‌طلبد؛ بنابراین قواعد حقوقی تنها می‌توانند امر مطلق باشند؛ زیرا تنها امر مطلق است که اعتبار نامشروط دارد. این ویژگی حقوق را می‌توان تز «نامشروط بودن»<sup>۱</sup> حقوق نامید (Willaschek, 2002: 69-70).

اینک اگر فرض کنیم قواعد حقوقی آمرانه‌اند و آن را نیز شرط یا تز «تجویزی بودن حقوق»<sup>۲</sup> بنامیم، با یک تعارض روبه‌رو خواهیم شد؛ زیرا هرکدام از این دو ادعا با سومی ناسازگار است. گزاره حقوقی نامشروط نمی‌تواند هم تجویزی و هم بیرونی باشد؛ زیرا بیرونی بودن آن بدین معنا است که فرد می‌تواند از آن به هر دلیلی که می‌خواهد پیروی کند و نیاز نیست تنها از روی تکلیف عمل کند. این درحالی‌ست که امر مطلق بودن یک قاعده، عمل از روی تکلیف را می‌طلبد (درون‌گرایی کانتی). در نتیجه بیرونی بودن حقوق با امر مطلق بودن آن قابل جمع نیست. از سوی دیگر اگر بپذیریم حقوق امر مشروط است، ایده نامشروط بودن اعتبار آن را رد کرده‌ایم (رد تز نامشروط بودن). از آنجا که در نهایت کانت به هر دو تز بیرونی بودن و نامشروط بودن باور داشت، باید ایده‌ی تجویزی بودن حقوق را کنار گذاشت (Willaschek, 2002: 71-72). بنابراین موضع ویلاشک به وود نزدیک می‌شود. اگر حقوق آمرانه نباشد، دیگر با الزام اخلاقی همراه نیست و در نتیجه نمی‌توان آن را از این بابت به متافیزیک اخلاق وابسته دانست.

هابرماس در کتاب *واقعیت و اعتبار*<sup>۳</sup> می‌کوشد با به کارگیری تعریف کانت از «قانونمندی» به این تعارض پاسخ دهد. از دید او اوامر حقوقی هم‌زمان هم قانون آزادی و هم دارای ضمانت اجرا هستند؛ بنابراین فرد می‌تواند اوامر حقوقی را از دو لحاظ بسنجد: نخست، از منظر حرم‌اندیشانه؛ در این منظر، به زبان کانت، مخاطب حقوق قانونمندی را مورد توجه قرار می‌دهد و نه اخلاقمندی. دوم، از منظر عینی؛ از دید هابرماس اگرچه این قانونمندی همراه با اخلاقمندی نیست، اما وجه دوم حقوق با دگرگونی چشم‌انداز هم‌زمان برای پیروی‌کننده از قانون فراهم می‌شود. بنابراین حقوق می‌تواند هم پیروی ما از قانون را

1. Universalitätsbedingung: unconditionality thesis  
2. Präskriptivitätsbedingung: the prescriptivity thesis  
3. Faktizität und Geltung

بخواهد و هم گونه‌ای مشروعیت نامشروط را برای این پیروی ارائه دهد. در نتیجه، از دید هابرماس، موضع کانت درباره قانونمندی می‌تواند بین مشروعیت و واقعیت میانجی‌گری کند. روی هم رفته، نظر او را می‌توان این گونه خلاصه کرد: نامشروط بودن گزاره حقوقی به نیت افراد بر نمی‌گردد، بلکه مرتبط با اعتبار هنجاری قانون مورد نظر است. تز بیرونی بودن نیز در پیوند با انگیزه تجربی است و نه اعتبار هنجاری قاعده. با تمایز میان این دو چشم‌انداز می‌توان سه تز نام‌برده را با هم سازگار کرد. از دید ویلاشک، راهکار هابرماس با این مشکل روبه‌روست که نگرستن به قاعده حقوقی از منظر اعتبار هنجاری‌اش و پیروی از آن از روی تکلیف، در حقیقت سنجیدن آن از منظر اتیک است و نه از منظر حقوق (Willaschek, 2002: 73-74). به عبارت دیگر، چشم‌انداز دوم اساساً به عالم حقوق تعلق ندارد و به همین دلیل، اگر همچنان تز تجویزی بودن را متعلق به عالم حقوق بدانیم، با تعارض اشاره شده در بالا روبه‌رو می‌شویم. این استدلال ویلاشک مورد اعتراض بایاسو<sup>۱</sup> قرار گرفته است (Baiasu 2016: 31-32).

ویلاشک دلیل دومی نیز در رد آمرانه و تجویزی بودن حقوق می‌آورد. کانت اجبار را ضرورت بخشیدن به یک عمل توأم با بی‌میلی تعریف می‌کند<sup>۲</sup> و میان ضرورت<sup>۳</sup> عینی و ذهنی از یک طرف و عملی<sup>۴</sup> و پاتالوژیک<sup>۵</sup> از طرف دیگر تمایز می‌گذارد. ضرورت ذهنی برخاسته از تکانه‌های ذهنی است که بیشترین اثر علی را بر اراده می‌گذارد. ضرورت عینی برخاسته از عقلانی و «خوب بودن»<sup>۶</sup> عمل است. این خوب بودن خود می‌تواند برخاسته از حازمانه بودن، اخلاقی بودن یا مبتنی بودن عمل بر احتیاط باشد و به امرهایی پراگماتیک، پرابلماتیک یا مطلق بینجامد. این‌ها فرمول‌های ضرورت عملی<sup>۷</sup> هستند؛ یعنی تأثیر منطق‌های عملی بر اراده ذهنی را بیان می‌کنند؛ بنابراین ضرورت عینی تجویز‌گرایانه است، در حالی که ضرورت ذهنی با امر واقع پیوند دارد. ضرورت پاتالوژیک به ضرورت برخاسته از عوامل

- 
1. Sorin Baiasu
  2. Necessitation of a reluctant act
  3. Necessity
  4. Practical
  5. Pathological
  6. Goodness
  7. Formeln

فیزیکی و روان‌شناختی گفته می‌شود. در برابر آن، ضرورت عملی برخاسته از عقل است. میان ضرورت عملی با ضرورت عینی و ضرورت پاتالوژیک با ضرورت ذهنی تناظر وجود دارد (Willaschek, 2002: 77). کانت به این نکته اشاره می‌کند که انگیزه‌های حقوقی از گونه ضرورت‌های پاتالوژیک هستند؛ بنابراین نمی‌توانند عینی یا عملی و در نتیجه تجویز‌گرایانه باشند. کانت این مطلب را در دیگر آثارش در اوایل دهه ۱۷۸۰ میلادی تأیید می‌کند، جایی که کانت آشکارا اذعان می‌کند که «باید»<sup>۱</sup> در حقوق چیزی جز اجبار نیست (Willaschek, 2002: 76).

دلیل سوم ویلاشک در رد تجویزی بودن حقوق ناممکن بودن تعارض میان اراده و گزینش در آموزه حق است. چنانکه توضیح داده شد، تمایز میان عینیت و ذهنیت در متافیزیک اخلاق در بحث از انواع قانون‌گذاری مطرح شده و تفسیر این بند از متافیزیک اخلاق از مهم‌ترین نقاط جدایی کانت‌پژوهان بوده است. اما آیا نمی‌توان الزام حقوقی را (همانند ادعای هابرماس) به اعتبار عینی و نه ذهنی قواعد حقوقی نسبت داد؟ از دید ویلاشک، کانت این اندیشه را بسیار سریع رد می‌کند، زیرا می‌گوید قانون تکلیف‌گذار که همان عنصر عینی هر گونه قانون‌گذاری است، فقط شناخت نظری یک تعیین ممکن گزینش<sup>۲</sup> یعنی همان دریافت قوانین عملی است (MS: 6, 218). این مسئله که بخش اول قانون تنها عمل را به‌عنوان تکلیف به‌صورت نظری به ما نشان می‌دهد، بدین معنا نیست که می‌تواند تجویزی باشد، زیرا تجویز و امر در فلسفه کانت زمانی ایجاد می‌شوند که میان آنچه به‌صورت عینی ضرورت دارد، با آنچه به صورت ذهنی مورد خواست ماست، تعارض ایجاد شود. از آنجاکه در عرصه حقوق ضرورتی برای این امر وجود ندارد که فرد عمل را از روی تکلیف انجام دهد، ضرورتی هم برای نمایانگر شدن آن به‌صورت امر وجود ندارد. از این روی، به مفهومی از حق می‌رسیم که با امکان اعمال قدرت یکی است؛ یعنی از دو جزء جداگانه، شامل مسئولیت‌های حقوقی و صلاحیت در اعمال اجبار، تشکیل نشده است. بنابراین، مفهوم حق را می‌توان مستقیم در پیوند با امکان اعمال دوجانبه اجبار با آزادی درک

1. Sollen, Ought

2. A merely theoretical cognition of a possible determination of choice

کرد (Willaschek, 2002: 78-79). حق سخت چیزی جز صلاحیت<sup>۱</sup> یا/جازه<sup>۲</sup> اعمال قدرت نیست؛ وقتی می‌گوییم (الف) نسبت به (ب) دارای حق است، تنها بدین معناست که (ب) حق دارد در راستای احقاق حق خود اعمال جبر کند. از این منظر، کانت به پذیرش مفهوم هابزی از حق نزدیک می‌شود (Willaschek, 2005: 196) و ویلاشک تفسیری از کانت ارائه می‌دهد که بسیار به موضع آلن وود و ریپشتاین (Ripstein, 2009: 2-3) نزدیک است.

دلیل چهارم ویلاشک برای تجویزی نبودن حقوق بر الگوی دینامیک حق بنا شده است که کانت در پایان بند آخر درآمد آموزه حق آن را مطرح می‌کند. برحسب این الگو، در یک سامانه حقوقی ایدئال، میزان اجبار اعمال شده باید با مانع مقاوم در برابر آزادی مشروع برابر باشد. اما می‌توان سامانه حقوقی کارآمد و آرمانی‌ای را تصور کرد که در آن امکان قانون‌شکنی و خروج از محدوده مشروع آزادی، به دلیل پیش‌بینی هرگونه قانون‌شکنی در آینده و تنظیم دقیق آزادی افراد، ناممکن شده باشد. در چنین نظام حقوقی‌ای جایی برای قانون‌شکنی باقی نمی‌ماند و در نتیجه دلخواه مخاطبان قانون در پیروی از آن اهمیتی ندارد. چنانکه کانت خود اشاره می‌کند، این سامانه را می‌توان با سامانه طبیعت مقایسه کرد؛ به عبارت دیگر، سامانه حقوقی‌ای که تخطی از آن ممکن نباشد، همانند سامانه طبیعت، به کلی توصیفی است و برای تجویز شأنی قائل نیست. جایگاه انسان در این سامانه مانند جایگاه خداوند و موجودات الهی در سامانه اخلاقی است، چراکه آن‌ها نیز امکان تخطی از آن را ندارند (Willaschek, 2002: 84-85).

حال این پرسش مطرح می‌شود که ویلاشک چگونه وجهیت تجویزی قانون جهانشمول حق را در متن آموزه حق توجیه می‌کند؟ او این پرسش را در پیوند با مطالب گفته شده پاسخ می‌دهد: از آنجاکه سامانه حقوقی ایدئال به معنای بالا وجود ندارد، هیچ نظام حقوقی نمی‌تواند به کلی از افکار مخاطبان خود بی‌نیاز باشد و میل آن‌ها را در پیروی از مقررات لحاظ نکند و تنها از حق‌های سخت تشکیل شده باشد. این خلأها همان نقاطی هستند که اخلاق با حقوق درمی‌آمیزد و در نتیجه در قانون جهانشمول حق با امر حقوقی روبه‌رویم.

1. Befugnis  
2. Erlaubnis

بنابراین قانون جهانشمول حق را باید در نسبت با حق گسترده و موسع درک کرد و نه حق سخت (Willaschek, 2002: 86-87). همچنین، از دید او، بند «الف» مقدمه آموزه حق که از پیوند مفهوم حق با الزام سخن می‌گوید با مفهوم ذهنی حق و نه مفهوم عینی آن در پیوند است.

ویلاشک برای اثبات تجویزی نبودن حق به مسئله امکان استنتاج اجبار از امر مطلق نیز می‌پردازد (Willaschek, 2012: 558). از دید او، مبنا قرار دادن آزادی به‌عنوان توجیهی برای اعمال اجبار نمی‌تواند تنها بر پایه امر مطلق و بدون پیش‌فرض گرفتن اصل جهانشمول حق صورت گیرد. دلیل امکان استنباط مشروعیت اعمال اجبار از اصل جهانشمول حق، امکان نداشتن تعارض حق‌ها با یکدیگر است. دلیل این عدم امکان نیز بیرونی بودن مفهومی از آزادی است که حق بر آن بنیان گذاشته شده است. به طور کلی، حق طرح شده است تا رفتارهای بیرونی را برحسب قاعده‌ای جهانشمول هماهنگ کند. در نتیجه، در ذات خود امری اجتماعی است. این بیرونی بودن، امکان ناسازگاری در عالم تجربی را فراهم می‌کند، اما دو رفتار ناسازگار نمی‌توانند هم‌زمان برحسب اصل جهانشمول حق توجیه شوند. ناممکن بودن ناسازگاری برحسب قاعده «مقاومت در برابر مانع یک اثر، تقویت‌کننده آن اثر است»، به مشروعیت اعمال اجبار علیه یکی از آن دو می‌انجامد و درنهایت فقط یکی از آن رفتارها می‌تواند حق باشد. در تعارض با اصل جهانشمول حق، امر مطلق امری به کلی درونی است و به همین دلیل برخلاف حق‌ها، امکان ناسازگاری میان تکالیف اخلاقی وجود دارد. بنابراین اجبار برخاسته از قاعده نام‌برده را نمی‌توان در تکالیف اتیکی اعمال کرد (Willaschek, 2012: 559). حال اگر بپذیریم که از امر مطلق نمی‌توان امکان اعمال اجبار را استنتاج کرد، منطقاً و برخلاف نظر هوفه، با اضافه کردن برخی گزاره‌ها و شواهد تجربی (مانند فضا‌مندی حیات انسانی)<sup>۱</sup> نیز نمی‌توان به آن رسید؛ زیرا امکان استنتاج امر هنجاری از امر غیرهنجاری وجود ندارد و این امر به استنتاج گزاره هنجاری قوی‌تر از سست‌تر می‌انجامد (Willaschek, 2012: 561).<sup>۲</sup>

### 1. Spatiality of human beings

۲. برای مطالعه بیشتر در مورد استدلال هوفه درباره چگونگی امکان استنتاج مشروعیت اعمال اجبار از امر مطلق:

See: (Höffe 2010: 41).

یکی از استدلال‌های رایج در دفاع از استنتاج حق از امر مطلق بر فرمول انسانیت<sup>۱</sup> بنا شده است. به همین دلیل ویلاشک کوشیده است تا با بررسی انتقادهای میکائیل نانس<sup>۲</sup> بر نظریه خود، این نگرش را نیز رد کند. از دید او، استدلال نانس دارای این ایراد است که از مفهوم «احترام‌گذاری» به موجودات معقول، که در فرمول انسانیت موجود است، به مفهوم «پاسداری» از آزادی دیگران می‌رسد (Willaschek, 2012: 561)؛ درحالی‌که تنها مطلبی را که می‌توان از فرمول انسانیت بیرون کشید، احترام به آزادی دیگران و نه پاسداری از آن با توسل به اعمال اجبار است.

این تنها نانس نبوده است که کوشیده تا مشروعیت اعمال اجبار را از امر مطلق استنتاج کرده و اصل جهانشمول حق را تابع آن کند. گایر<sup>۳</sup> نیز تلاش‌های همانندی بر پایه ارزش آزادی مثبت و خودمختاری انجام داده است (Guyer, 2016: 34-63). در انتقاد به این کوشش‌ها، ویلاشک ملاحظات زیر را مطرح کرده است:

۱. ارزش بی‌قیدوشرط خودمختاری نمی‌تواند به توجیه اجبار بینجامد؛ زیرا امور بیرونی نمی‌توانند این ارزش را که تنها در خود قانون‌گذاری ریشه دارد، از بین ببرند. به عبارت دیگر، برای دفاع از این ارزش نیازی به اعمال اجبار نیست.

۲. چنانکه اشاره شد، به‌کارگیری فرمول انسانیت نمی‌تواند به توجیه اعمال اجبار بینجامد؛ زیرا در این استدلال این‌گونه ادعا می‌شود که وقتی آزادی فردی محدود می‌شود، با او همچون ابزار برخورد شده است و هدف اجباری که جلوی این برخورد را می‌گیرد، چیزی جز این نیست که آزادی فرد را به او بازگرداند. از دید ویلاشک، این استدلال خود مفهوم حق و در نتیجه اجبار را که به‌صورت تحلیلی از آن استنباط می‌شود، پیش‌فرض می‌گیرد و در نتیجه نادرست است (Willaschek, 2012: 560).

۱. The formula of humanity: این فرمول امر اخلاقی را این‌گونه تقریر می‌کند: «چنان عمل کن که انسانیت را چه در شخص خود و چه در هر شخص دیگر همواره در عین حال به منزله غایت، نه هرگز تنها به منزله ابزار به کار ببری».

۲. برای مطالعه بیشتر درباره مباحثه ویلاشک و نانس در مورد امکان استنتاج قاعده جهانشمول حق از امر مطلق:

See: (Nance, 2012: 541-556).

3. Paul Guyer

۳. فرمول قانون جهانشمول<sup>۱</sup> نیز نمی‌تواند راهگشا باشد. در این راهکار کوشش می‌شود از طریق عام کردن ماکسیم عمل توأم با اجبار، مشروعیت آن سنجیده شود. گویا کانت در طرح‌های پیشین خود چنین برنامه‌ای داشته است. در هر صورت، این کوشش نیز با دو انتقاد ویلاشک روبه‌روست: نخست، در این صورت باید اعمال غیر حقوقی و اخلاقی‌ای را نیز که بتوانند آزمون جهانشمولی را موفقیت‌آمیز پشت سر بگذارند، با اجبار همراه کرد (مانند وفای به عهد)؛ امری که آشکارا مردود است. دوم، اگر این آزمون را محدود به حوزه حقوق کنیم، مانند مورد پیشین مفهوم حق را پیش‌فرض گرفته‌ایم و در نتیجه بار دیگر با مشکل بالا روبه‌رو خواهیم شد (Willaschek, 2009: 62).

نظریه مطرح دیگری که گایر از برجسته‌ترین هوادارانش است، امکان استنتاج نامستقیم اصل جهانشمول حق از امر مطلق، از طریق استنتاج هر دو از اصل یا ارزشی عام‌تر (از دید گایر آزادی) است (Guyer, 2002: 26). ویلاشک این استدلال را به سه دلیل رد می‌کند:

۱. برداشت گایر از فلسفه اخلاق کانت آن را به یک نظریه ارزش تبدیل می‌کند که می‌تواند به بدفهمی نظریه کانت منجر شود، زیرا نظریه کانت یک نظریه ارزش نیست و جنبه «تکلیف‌محور»<sup>۲</sup> دارد؛

۲. نظریه گایر تمایز میان آزادی بیرونی و خودمختاری را نادیده می‌گیرد؛ این امر بدیهی نیست که آزادی بیرونی همان خودمختاری بوده یا برای توجیه خود بدان نیاز داشته باشد؛

۳. ویلاشک می‌پذیرد که موضوعه بودن اصل جهانشمول حق در فلسفه کانت به معنای ناممکن بودن استنتاج آن از امری دیگر (البته استنتاج در معنای کانتی) به منظور توجیه هنجاربودگی‌اش نیست. لیکن بازسازی این استنتاج توسط گایر را دارای اشکال می‌داند. گایر در استدلال خود تمایز میان امکان محدود کردن آزادی فرد قانون‌شکن را با قربانی آن در این نکته می‌بیند که اولی، در صورت وجود قوانین روشن، با علم به غیرقانونی بودن عمل ارتكابی، خود آزادانه پیروی نکردن از قوانین را برگزیده و در نتیجه مستحق

۱. Universal law formula: این فرمول مقرر می‌کند: «تنها بر پایه ماکسیمی عمل کن که در عین حال بخواهی این آیین

تو قانونی جهانشمول باشد».

پیامدهای آن است. حال آنکه قربانی تخلف، در محدود شدن آزادی خود، گزینشی نداشته است. از دید ویلاشک این استدلال بر شفاف بودن قوانین موضوعه مبتنی شده و در نتیجه نمی‌تواند امکان اعمال حق (مانند حق بر پاسداری از تمامیت جسمی) را در وضعیت حقوق طبیعی و در نبود حقوق عمومی توجیه کند (Willaschek, 2009: 56).

اینک زمان طرح پرسش نهایی رسیده است: آیا ویلاشک اخلاقمندی را برای حق هم ناکافی و هم غیرضروری می‌داند؟ یا کافی نیست اما ضروری است؟ به نظر می‌رسد که موضع او در این رابطه کمی پیچیده است. او بر این باور است که اصل جهانشمول حق را نمی‌توان از امر مطلق استنتاج کرد، اما این امر به معنای رد هرگونه پیوند میان آموزه حق و فلسفه اخلاق کانت نیست؛ زیرا او اصل جهانشمول حق را نمونه‌ای از قانون عملی<sup>۱</sup> می‌داند. بنابراین این اصل به همان اندازه امر مطلق بنیادین است و از اصول دیگر استنتاج‌پذیر نیست. هر دو اصل بیان‌کننده این دستور عقل عملی هستند که آزادی از طریق محدود کردنش ممکن می‌شود؛ اما درحالی که امر مطلق به رابطه میان گزینش و اراده فردی می‌پردازد، اصل جهانشمول حق به دنبال تنظیم کردن جامعه از طریق مدیریت اراده‌هایی است که میان‌کنش دارند. همانندی ساختاری آن‌ها سبب می‌شود، امر مطلق به ما دستور دهد که از قوانین حقوقی، تا جایی که با قانون درونی ما ناسازگار نیستند، پیروی کنیم (Willaschek, 2012: 563). بنابراین، اگر مسئله پیوند میان اخلاق و حقوق را مسئله پیوند میان امر مطلق و اصل جهانشمول حق بدانیم، امر مطلق نه شرط کافی و نه شرط ضروری برای حقوق است؛ اما اگر این پیوند را پیوند میان عقل عملی و اصل جهانشمول حق بدانیم و قائل به وجود اصلی عام‌تر از امر مطلق و اصل جهانشمول حق باشیم، اصلی که بیانگر عقل عملی است، در این صورت، این اصل برای حقوق ضروری است؛ زیرا حقوق با موجودات معقولی سروکار دارد که اعمالشان به آن‌ها انتساب‌پذیر است و درعین حال این اصل جلوه‌ای از جهان‌شمولی اخلاقی‌ای است که همه قواعد اخلاقی دیگر در آن شریک‌اند و حق‌ها را به تساوی میان

۱. *Praktisches Gesetz*: از دید کانت چنین قانونی سه ویژگی دارد: الف، با تعیین اراده (*Willenbestimmung*) و تصمیم‌گیری در رفتار پیوند دارد؛ ب، بنیادین (*Grundsatz*) است؛ یعنی قاعده‌ای برای رفتار جهانشمول به شمار می‌آید و به مواردی خاص محدود نمی‌شود. همچنین خود از اصلی دیگر قابل استنتاج نیست. پ، عینی است؛ یعنی برای همه موجودات معقول معتبر است (Willaschek, 1995: 533).

افراد تقسیم می‌کند؛ اما درعین حال کافی نیست؛ زیرا اجبار را نمی‌توان از این اصل جهانشمول بیرون کشید. به نظر می‌رسد تمایل جدید ویلاشک باور به وجود چنین اصلی به عنوان اصل برین اخلاق و درنهایت پذیرفتن ضروری بودن، در عین ناکافی بودن اخلاق (و آزادی اراده) برای حقوق است. این امر را در آثار او در آینده مشاهده خواهیم کرد.

### فرجام سخن

ارائه تفسیری یکدست از پیوند میان حق و اخلاق در فلسفه کانت به دلیل وجود ابهام‌ها و ناسازگاری‌های درون‌متنی در *متافیزیک/اخلاق* و دیگر آثار او دشوار است. نظریه ناوابستگی که اوج آن را می‌توان در نظریه ویلاشک یافت، با رد تجویزی و الزام‌آور بودن مفهوم حق سخت، استقلال حقوق و اخلاق از یکدیگر را، نه فقط در محدوده تکالیف این دو حوزه، در بیرونی یا درونی بودن آن‌ها و نیازمندی یا بی‌نیازی اصل جهانشمول حق به انگیزه اخلاقی، بلکه حتی در وجهیت متفاوت این دو می‌بیند. بدین شکل، تمایز گزاره‌های اخلاقی از حقوقی فراتر از محتوا به صورت نیز تسری پیدا می‌کند؛ امری که سپس در نظریه ناب حقوقی کلسن افراطی‌ترین شکل نظری خود را می‌یابد.

باری، نمی‌توان انکار کرد که این تفسیر نسبت به تفسیر سنتی دارای برخی مزایا است؛ از جمله آنکه با درون‌گرایی کانتی سازگارتر است. لیکن این مسئله موضع ویلاشک را با دو انتقاد روبه‌رو می‌کند: نخست، در صورت نپذیرفتن این برداشت از هنجاربودگی در فلسفه کانت، کل تفسیر ویلاشک بی‌اعتبار می‌شود؛ دوم، حتی در صورت پذیرش آن نیز نمی‌توان آن را بهترین تفسیر از موضع کانت برحسب ساختار *متافیزیک/اخلاق* و حتی خود آموزه حق دانست. چنانکه هوفه اشاره می‌کند، درآمد آموزه حق بسیار به‌سامان و منسجم است؛ زیرا از موضوع فلسفه حق کانت، یعنی مفهوم اخلاقی از حق، می‌آغازد و گام‌به‌گام تا تعریف مفهوم سخت از حق پیش می‌رود. اگر نظر ویلاشک و آلن وود را بپذیریم که قانون جهانشمول حق که جنبه تجویزی دارد، بیان حق در معنای گسترده خود<sup>۱</sup> و نه معنای سخت آن است، آنگاه باید به این پرسش پاسخ دهیم که چرا کانت آن را در بند «پ»، پیش از

1. Recht im weiteren Sinne

تعریف حقِ سخت در بند پسین و پیش از بیان اینکه این الزام می‌تواند برخاسته از اختیار من نباشد، در همان بند «پ» (که از دید ویلاشک خود دلالت بر تجویزی نبودن مفهوم حقِ سخت دارد)، مطرح کرده است.

درعین حال رویکرد ناوابستگی به فلسفه حق کانت بهتر می‌تواند وجهه مدرن فلسفه حق او را نشان دهد؛ یعنی پیوند بنیادین مفهوم حق با امکان اعمال اجبار؛ هرچند اصل این مطلب مورد مناقشه هواداران آموزه وابستگی نیست. از دید ویلاشک حقِ سخت چیزی جز صلاحیت اعمال اجبار نیست؛ صلاحیتی که مشروعیت خود را به صورت تحلیلی از اصل عقلانی‌ای می‌گیرد که تنظیم‌گر آزادی افراد است. این نکته برای ذهنیت حقوقی در ایران دو بند برجسته به همراه دارد: نخست، حقوق بشر هرچند دارای وجهه هنجاری و ایدئال است، راه و رسم درست زیستن به منظور کمال اخلاقی و رشد معنوی را نشان نمی‌دهد. حقوق بشر تنها محدوده آزادی افراد را ترسیم می‌کند، به گونه‌ای که بتوانند اهداف شخصی خود را، هرچند غیراخلاقی در معنای مضیق خود، پیگیری کنند. دوم، پیوند بنیادین حقوق بشر با امکان اعمال اجبار بدین معناست که هرچند حقوق بشر بهترین سنجه برای نقد کردار دولت‌هاست، بدون دولت و دستگاه اعمال قدرت نمی‌تواند وجود داشته باشد. در حقیقت، حقوق بشر خود نقشه و الگویی برای اعمال قدرت توسط دولت‌هاست و نه مفهومی در ذات خود دولت‌ستیز. حقوق بشر جایی برای سانتی‌مانتالیسم اخلاقی نیست.

### منابع

#### الف. فارسی

کلسن، هانس (۱۳۹۱) نظریه حقوقی ناب (مدخلی به مسائل نظریه حقوقی)، ترجمه اسماعیل نعمت الهی، تهران: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چاپ دوم.  
وود، آلن (۱۳۹۶) کانت، ترجمه عقیل فولادی، تهران: نگاه معاصر.

#### ب. انگلیسی

Baiasu, Sorin (2016) "Right's Complex Relation to Ethics in Kant: The Limits of Independentism", in *Kant-Studien*, Vol. 107, No. 1, pp. 6-5.

- Byrd, Sharon; Hruschka, Joachim (2010) **Kant's Doctrine of Right: A Commentary**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Guyer, Paul (2002) "Kant's Deductions of the Principles of Right", In Mark Timmons (ed) **Kant's Metaphysics of Morals: Interpretative Essays**, Oxford: Oxford University Press, pp. 23-65.
- Guyer, Paul (2016) "The Twofold Morality of Recht: Once More unto the Breach", in **Kant-Studien**, Vol. 107, pp. 34-63.
- Höffe, Otfried (1986) "Kant's Principle of Justice as Categorical Imperative of Law", in **Kant's Practical Philosophy Reconsidered: Papers presented at the Seventh Jerusalem Philosophical Encounter**, edited. by Yirmiyahu Yovel, Springer, pp. 158-159.
- Korsgaard, Christine M. (1989) "Kants Analysis of Obligation: The Argument of "Foundation I", **The Monist**, Vol. 72, No. 3, pp. 311-340.
- Nance, Michael (2012) "Kantian Right and the Categorical Imperative: Response to Willaschek", **International Journal of Philosophical Studies**, Vol. 20, Issue. 4, pp. 541-556.
- Pauer-Studer, Herlinde (2016) "A Community of Rational Beings; Kant's Realm of Ends and the Distinction between Internal and External Freedom", in **Kant-Studien**, Vol. 107, No. 1, pp. 131-133.
- Potter, Nelson Thomas Jr, (1994) "Kant on Obligation and Motivation in Law and Ethics", in **Jarbuch für Recht und Ethik**, Vol. 2, Berlin: Duncker & Humblot GmbH, pp. 95-110.
- Ripstein, Arthur (2009) **Force and Freedom: Kant's Legal and Political Philosophy**, Harvard: Harvard University Press.
- Trejo-Mathys, Jonathan (2015) "Neo-Kantianism in the Philosophy of Law: its Value and Actuality", in **New Approaches to Neo-Kantianism**, Cambridge: Cambridge University Press, pp 147-170.
- White Beck, Lewis (1987) "Five Concepts of Freedom in Kant", in **Philosophical Analysis and Reconstruction: Contribution to Philosophy**, Boston: Martinus Nijhof Publishers, pp. 35-51.
- Wood, Allan (2002) "The Final Form of Kant's Practical Philosophy", in **Kant's Metaphysics of Morals: Interpretative Essays**, edited by M. Timmons, Oxford: Clarendon Press, pp. 1-22.
- Willaschek, Marcus (1997) "Why the "Doctrine of Right" does not belong in the Metaphysics of Morals", in **Jahrbuch für Recht und Ethik / Annual Review of Law and Ethics**, vol. 5, Berlin: Duncker & Humblot GmbH, pp. 205-227.
- Willaschek, Marcus (2002) "Which Imperatives for Right? On the Prescriptivity of Juridical Laws in Kant's Metaphysics of Morals", in

- Kant's Metaphysics of Morals. Interpretative Essays**, edited by M. Timmons, Oxford: Clarendon Press, pp. 65–87.
- Willaschek, Marcus (2009) "Right and Coercion: Can Kant's Conception of Right be Derived from his Moral Theory?", **International Journal of Philosophical Studies**, Vol. 17, No. 1, pp. 49-70.
- Willaschek, Marcus (2012) "The Non-Derivability of Kantian Right from the Categorical Imperative: A Response to Nance", **International Journal of Philosophical Studies**, Vol. 20, No. 4, pp. 557-564.

### ج. آلمانی

- Ebbinghaus, Julius (1973) „Kants Rechtslehre und die Rechtsphilosophie des Neukantianismus“, in **Kant. Zur Deutung seiner Theorie von Erkennen und Handeln**, hg. von Gerold Prauss, Köln: Kiepenheuer & Witsch, pp. 322-336.
- Ebbinghaus, Julius (1968) **Gesammelte Aufsätze, Vorträge und Reden**, Darmstadt: G. Olms.
- Höffe, Otfried (2010) „Der kategorische Rechtsimperativ. Einleitung in die Rechtslehre“, in **Immanuel Kant: Metaphysische Anfangsgründe der Rechtslehre**, hg. von Otfried Höffe, Berlin: Walter de Gruyter, pp. 41-62.
- Kant, Immanuel (1784) „Naturrecht Feyerabend“, in **Kant Index, Band 30: Stellenindex und Konkordanz zum "Naturrecht Feyerabend**, hg. von Delfosse/Hinske/Bordoni, Stuttgart: frommann-holzboog, 2010.
- Kant, Immanuel (1797) „Die Metaphysik der Sitten“, hg. von Kirchmann, Leipzig: Verlag Der Dürschen Buchhandlung, 1870.
- Kant, Immanuel (1786) „Rezension von Gottlieb Hufeland, Versuch über den Grundsatz des Naturrechts“, Leipzig: Verlag Der Dürschen Buchhandlung.
- Willaschek, Marcus (1995) „Was ist ein praktisches Gesetz?“, in **Proceedings of The VIII. International Kant Congress**, edited by H. Robinson, Milwaukee, Vol. II.2, Memphis: Marquette University Press, pp. 533–540.
- Willaschek, Marcus (2003) „Verhinderung eines Hindernisses der Freiheit und Zweiter Zwang: Bemerkungen zur Begründung des Zwangsrechts bei Kant und Hegel“, in **Subjektivität und Anerkennung**, hg. von B. Merker, G. Mohr und M. Quante, Paderborn: Mentis, pp. 271–283.
- Willaschek, Marcus (2005) „Recht ohne Ethik? Kant über die Gründe, das Recht nicht zu brechen“, in **Kant im Streit der Fakultäten**, hg. von V. Gerhardt und Th. Meyer, Berlin: De Gruyter, pp. 188-204.